

بعضی باورهای غلط

دوستان لازم است که قبلاً بحث «انتخاب بنیادین» را در کانال مفاهیم دیده باشند. در واقع، آن جا متنی راجع به انتخاب بنیادین گذاشته شده که متن مهمی است.

در واقع، تصویری از اینکه چگونه انتخاب بنیادین انجام می شود، در قالب مثالی از انسانی که وارد یک بیابان می شود، ارائه شده است. در این بیابان، انواع امکانات برای انتخاب کردن وجود دارد و در آن نگاه اولیه، گویی انسان جهت گیری خود را برای ورود به این دنیا، به این بیابان، انتخاب می کند.

آن جا مثال زدیم که یک نفر انتخاب می کند همان جا بماند، بنشیند و از امکاناتی که در این جهان، در این بیابان، در دسترس اوست استفاده کند. فردی دیگر هدف های دورتری را برمیگزیند؛ مثلاً می خواهد به باغی برسد یا باغی را مطابق سلیقه ی خود آباد کند. یکی می خواهد به قله ای که در نزدیکی می بیند صعود کند، دیگری چشم به قله ای در دوردست ها دوخته است، و فردی دیگر وقتی به این بیابان می نگرَد، افقی زیبا را می بیند؛ مانند طلوع خورشید، یا طلوع فرج، یا دریاچه ای و دریایی در دوردست که جلوه ای شگفت انگیز دارد. او این افق را انتخاب می کند و به سوی آن حرکت می کند؛ حرکتی که پایانی ندارد.

این ها تفاوت انتخاب های انسان است. انسان هم که وارد این جهان می شود، مثل همین کسی می ماند که وارد این بیابان می شود. انسان برای ورود به این جهان، چنین شرایطی دارد و در این شرایطی که فرد دارد – که البته بحث کامل تر آن را باید در حکمت نامتناهی مطرح کنیم – انسان نیز چنین انتخاب بنیادینی را دارد.

سؤالاتی در این رابطه مطرح شده که سؤال های جدی، مهم و عمومی هستند و شاید برای اکثر افراد این سؤال ها مطرح باشد. البته این بحث دامنه دارد و با این جلسات حل نمی شود، بلکه نیازمند بحث های

مختلفی است که بخشی از آن را، ان شاء الله، در جلسه «حکمت نامتناهی ۲» که احتمالاً هفته آینده شروع خواهد شد، خواهیم داشت. احتمالاً بخشی از آن را نیز دوباره در رساله مطرح خواهیم کرد.

اتفاقاً بحث ما در «گفتگوی سوگواران» هم کمابیش به این موضوع مرتبط است. در گفتگوی سوگواران روزهای دوشنبه، بحثی داریم راجع به سرنوشت‌های دگرگون‌شده در عاشورا. در حادثه عاشورا عجایب زیادی وجود دارد و یکی از عجایب آن همین سرنوشت افرادی است که یک‌باره تغییر کرده است؛ مثل حر بن یزید ریاحی که ابتدا اولین کسی است که جلوی حضرت را می‌گیرد، اما بعد برمی‌گردد و به اولین شهید تبدیل می‌شود. یا افرادی که مسیرشان معکوس شد؛ آدم‌هایی که سعادتمند بودند، اما ناگهان جزو قاتلان عاشورا شدند و حتی از فرماندهان آن‌ها بودند. یا آدم‌هایی که در میانه‌ی راه ماندند و نتوانستند خودشان را برسانند، یا موارد دیگری از این دست.

در این جلسه بیشتر به بعضی از تفکرات و باورهایی اشاره می‌کنیم که ما به طور طبیعی، به دلیل اینکه در این جهان زندگی می‌کنیم و به مختصات این جهان عادت کرده‌ایم، آن‌ها را پذیرفته‌ایم؛ در نتیجه، اموری که ورای این جهان هستند، برای ما تا حدی غیرمعقول به نظر می‌رسند و پذیرش آن‌ها دشوار است. متوجه نمی‌شویم که چگونه ممکن است، مثلاً، قبل از اینکه انسان وارد این عالم شود، انتخاب خوب یا بدی داشته باشد.

یا عبارتی که در بعضی روایات آمده است که کسانی که در عهد الست همگی «قالوا بلی» گفتند، وقتی وارد این جهان شدند، آن نفاقی که در درونشان بود آشکار شد.

این نفاق چگونه در عالم ذر، در عالم عهد الست، یا عهد ازلی شکل می‌گیرد؟

اصلاً نفاق در آن جا چه معنایی دارد و چگونه ممکن است؟

یا این سؤال که وقتی انسان در معرض این انتخاب قرار می‌گیرد، انتخاب‌های قبل از این عالم، یا هنگام ورود به این عالم، یا در جایگاه‌های دیگر، اگر منفی باشند یا اشکالی داشته باشند، این امر در اثر چیست؟

آیا اطلاعات جدیدی به انسان رسیده است؟ آیا اطلاعات غلطی به او رسیده است؟ چه اتفاقی افتاده که گرایشی برخلاف جهت گیری توحیدی و جهت گیری به سوی حق مطلق برای او فراهم شده و در نتیجه چنین انتخابی را انجام می دهد؟

یا اینکه آیا انسان ها هنگام ورود به این عالم با یکدیگر مساوی هستند یا نه؟ اگر مساوی نیستند، آیا این مسئله از جنبه های مختلف، مانند اراده، اختیار و سایر جنبه های مربوط به انسان، مشکلی ایجاد نمی کند؟

در این جلسه بنا بر این است که پیش از آنکه این بحث – که باز شدن آن در حکمت نامتناهی خواهد بود، ان شاء الله – آغاز شود، بتوانیم بعضی از این باورهایی را که ناشی از عادت انسان به باورهای این جهان، محدودیت های این جهان و زندان های این جهان است، مورد بحث قرار دهیم. البته بیشتر نیز در جهت نفی این باورهاست. شاید پاسخ کامل اینکه پس از کنار گذاشتن این باورها، چه چیزی جایگزین آن ها خواهد شد، در همین جلسه برای دوستان کاملاً روشن نشود؛ بلکه هدف بیشتر، نفی این باورها و سست کردن این اندیشه ها است تا در جلسات بعدی به سمت جواب های بهتر برویم. این متزلزل کردن باورهایی که ما در اثر عادت به زندان این جهان پیدا کرده ایم، می تواند مقدمه ای باشد برای اینکه آن بحث ها بهتر درک شوند.

این مطالب را در قالب یازده سؤال مطرح کرده ام. این یازده سؤال، بیشتر بهانه ای هستند برای اینکه به صورت مستقیم به سراغ این باورها برویم، بتوانیم درباره آن ها بحث کنیم و آن ها را بررسی کنیم.

۱. «آیا انتخاب انسان باید ناشی از انگیزه های بیرونی و گرایش هایی باشد که انسان را به سوی یک گزینه سوق می دهد، یا معکوس آن صادق است؟»

ما به طور طبیعی عادت کرده ایم این طور فکر کنیم که وقتی انتخابی می کنیم، توجه مان به عوامل بیرونی باشد. الان مثلاً سر سفره نشسته ایم؛ غذا را کم یا زیاد می خوریم و می گوییم این غذا خوشمزه است یا

بدمزه است. این شیوهی نگاه، همین‌طور برای انسان ادامه پیدا می‌کند و به انتخاب‌های اساسی‌تر او هم می‌رسد. این عادت همچنان ادامه دارد و وقتی به انتخاب‌های اولیه انسان هم می‌رسد، این عادت فکری تبدیل به یک باور می‌شود و این باور در ذهن انسان جا می‌افتد که اگر من یک طرف قضیه را از میان یک دوراهی انتخاب کرده‌ام، این انتخاب ناشی از جاذبه‌هایی بوده که برای من ایجاد شده است.

وقتی انسان این‌گونه فکر می‌کند، درباره انتخاب‌هایی که قبل از این عالم یا هنگام ورود به این عالم مطرح هستند، چون شرایط بیرونی را مساوی فرض می‌کند، برایش این سؤال پیش می‌آید که عوامل بیرونی یا وجود ندارند، یا اگر وجود دارند، مساوی‌اند؛ پس چگونه می‌شود که انسان یک طرف را انتخاب می‌کند؟ چرا انسان‌ها با هم متفاوت هستند؟

در صورتی که این تصور، از اساس اشتباه است. انتخاب انسان از درون انسان برمی‌آید و نتایج بیرونی، ناشی از انتخاب‌های قبلی انسان هستند.

البته در طول زندگی، شرایط گوناگونی که پیش می‌آید، تأثیر زیادی دارد و این قابل انکار نیست. بسیاری از امور ما تحت تأثیر شرایط بیرونی هستند، اما همه این‌ها در نهایت به درونیات انسان بازمی‌گردند. هرچه انسان بیشتر به ناخودآگاه، به وجود خود و به کُنه وجود خود بازگردد، انتخاب او درونی‌تر می‌شود و عوامل بیرونی اثر خود را از دست می‌دهند؛ نه به این دلیل که اصلاً وجود ندارند، بلکه به این دلیل که وقتی انسان در آن شرایط عمیق وجودی خود قرار می‌گیرد، این شرایط بیرونی دیگر آن اثر سابق را ندارند.

الان من که سر سفره نشسته‌ام و می‌خواهم انتخاب کنم کدام غذا را بخورم، غذاهای بیرونی در این انتخاب بسیار مؤثرند. اما دو انسان را در نظر بگیرید؛ همین مثال را کمی عمیق‌تر کنیم. فرض کنید دو انسان بر سر یک سفره نشسته‌اند؛ حالا چه سفره‌ی غذا باشد، چه سفره‌ی امور اجتماعی، چه سفره‌ی مالی، یا هر عرصه‌ی دیگری که زمینه انتخاب انسان در آن فراهم است. این عرصه انتخاب برای هر دو کاملاً یکسان است، اما یکی این طرف سفره را انتخاب می‌کند و دیگری آن طرف سفره را.

وقتی چنین تفاوتی ایجاد می‌شود، ذهن ما بلافاصله می‌رود به این سمت که حتماً این دو طرف سفره مساوی نبوده‌اند. اما سؤال این است که اگر این دو انسان مساوی بوده‌اند، چرا دو گرایش متفاوت پیدا کرده‌اند؟

اینجاست که مسئله به عاملی عمیق‌تر بازمی‌گردد؛ به یک انگیزه‌ی عمیق‌تر. در آن مرتبه نیز باز عوامل بیرونی متعددی، متفاوت، متضاد و حتی متناقض وجود دارند، اما خود آن عوامل متناقض، به تنهایی این مقدار تفاوت را توجیه نمی‌کنند. بخشی از این تفاوت دوباره به درون انسان بازمی‌گردد.

در اینجا، تأثیر درون انسان از قبل بیشتر است و این تغییر درونی نیز می‌تواند دوباره به عاملی عمیق‌تر بازگردد. در مرتبه‌ی سوم، تأثیر درونیات انسان بر امر بیرونی و بر انتخاب او، بیشتر از مرتبه‌ی دوم است؛ همان‌طور که مرتبه‌ی دوم از مرتبه‌ی اول بیشتر است. همین‌طور هرچه انسان عمیق‌تر می‌شود، عوامل بیرونی قدرت، جذابیت و بُرد خود را از دست می‌دهند و امر درونی قوی‌تر می‌شود.

به اضافه اینکه هرچه انسان به ذات خود بازمی‌گردد، اصولاً در آن ذاتیات و در گُنه وجود خود، ورای مکان و زمان است. وجود من، وقتی به این مرتبه این‌جهانی می‌رسد، انواع و اقسام تأثیرات این عالم را می‌پذیرد؛ چرا؟ چون در این زندان قرار گرفته است.

همین‌الآن که وجود من در این زندان آمده است، گُنه وجود من ورای تمام این زندان است. وجود من که محدود به همین جسم، یا همین ذهن، یا همین قلب جسمانی نیست. وجود انسان بی‌نهایت مرتبه دارد و مرتبه‌به‌مرتبه بالاتر می‌رود. این جسم من روحی دارد و روح من نیز مرتبه بالاتری دارد و همین‌طور مرتبه‌ی بالاتر، بالاتر و بالاتر می‌رود. همه‌اش به مراتب بالاتر می‌رود و در آن مراتب بالاتر، اصلاً این زندان وجود ندارد. هرچه بالاتر برود، این زندان بیشتر برداشته می‌شود. چون این زندان بیشتر برداشته می‌شود، نتیجه‌اش این است که انسان دیگر نمی‌تواند به دلیل مختصات این زندان، فرد انتخاب‌گر باشد؛ بلکه انتخابش، انتخابِ خودِ اوست. خودِ فرد قدرت انتخاب دارد، حتی قبل از این زندان. اینجا یک‌سری سؤال‌های دیگر پیدا می‌شود که آن‌ها را نیز در سؤال‌های بعدی آورده‌ام و در نهایت،

همین طور می‌خواهیم جلو برویم. البته همان طور که عرض کردم، بنا نیست مسئله برای شما کاملاً حل شود. مسئله این است که سؤال عمیق‌تر شود و آن بافته‌های ذهنی که انسان دارد، متزلزل و سست شوند تا زمینه برای بحث‌های اصلی آماده شود.

۲. آیا لازم است انسان آغاز داشته باشد؟ اگر جواب منفی است، پس انسان ازلی است؟

یکی از سؤال‌ها این است که بالاخره من یک زمانی به وجود آمده‌ام؛ قبل از آن که نبودم. حالا می‌خواهید بگویید عالم ذر، یا هرچه می‌خواهید بگویید، یا اشاره و استناد به خلقت انسان و داستان خلقت انسان در دنیا باشد، ظاهرش این است که یک موقع نبوده و بعد شده است.

مثلاً آیه «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...» (بقره: ۳۰)

ظاهرش این است که یک موقع نبوده، حالا شده است. اینکه انسان در واقع زمانی برای شروع داشته باشد، از اساس نمی‌تواند درست باشد. چون زمان، مختص این عالم است. معنا ندارد که قبل از اینکه این زمان به وجود بیاید، بگوییم قبل از آن، زمانی بوده که انسان وجود داشته و قبل از آن نبوده است. مثلاً ابتدای جهان، یا به قول آن همشهری ما، «یک، یک، یک»؛ شروع این جهان، شروع خلقت آدم، یا هر چیزی که در این جهان زمانی است، همه مربوط به همین جهان است.

بگوییم می‌پذیریم که مثلاً انسان وجود برتری دارد، یا وجودی قبل از این عالم داشته است. مثلاً قبل از این عالم، قبل از «یک، یک، یک» چه بوده است؟ آیا زمانی بوده که این انسان به صورت وجود دیگری در عالم رب بوده و قبل از آن نبوده است؟ یعنی «جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ نبوده و حالا خداوند می‌خواهد ایجادش کند؟ قبلش نبوده دیگر؟

این حرف، از اساس باطل است و جزو باورها و عادت‌هایی است که در اثر اُنس و عادت ما با این زندان زمانی و مکانی، تبدیل به باور شده است. وقتی این جهان را در نظر می‌گیریم، این جهان زندانی دارد

به نام زمان؛ اما زمان مختص همین جهان است. به محض اینکه گفتید غیر از این عالم، قبل از این زمان، دیگر این «قبل» نمی تواند زمانی باشد؛ معنا ندارد. همچنین معنا ندارد که بگوییم قبل از آن هم قبل از آن زمان، یا قبل از این زمان، یا قبل از این جهان، آیا انسان بوده یا نبوده است. این حرف اساساً بی معناست. آیا این گونه انسان ازلی می شود؟ این ازلی و ابدی بودن، به معنای زمانی، مخصوص همین جهان است. وقتی از این جهان خارج شدید، نه ازلی بودن به معنای زمانی معنا دارد و نه حادث بودن به معنای زمانی؛ هر دو باطل اند.

بنابراین، آغاز خلقت انسان، آغاز خلقت جهان و آغاز هر شیء زمانی، در این جهان، به این معنا که این جهان می تواند زمانی ابتدایی داشته باشد، هیچ مشکلی ندارد؛ اما ورای آن، اصولاً این سخن بی معناست، زیرا این زندانِ زمان است و این زندانِ زمان مختص همین جهان است.

حالا برای اینکه مقداری بحث شود، قبل از اینکه سؤال سوم را بخوانید، لطفاً سؤال یازدهم را بخوانید.

۱۱. آیا قبل و بعدی که در این مباحث مطرح می کنیم، زمانی است؟ به چه دلیل؟

بله، الان توضیح دادم که اصلاً زمانی نیست. اینکه بگوییم عالم ذر قبل از این زمان بوده، به معنای زمانی اش معنا ندارد؛ چون زمان زندان این جهان است.

این را توضیح دادم. با اینکه این مطلب بارها گفته شده، درباره اش بحث شده، بنده گفته ام، دیگران گفته اند و خود دوستان هم بارها مطرح کرده اند، اما باز هم در هنگام بحث، چون ذهن انسان با زمان انس دارد، دوباره در این مسئله گیر می کند. بنابراین، همیشه باید این مطلب را تکرار کنیم.

۳. آیا لازم است آغاز انسان در این جهان، واحد باشد؟ چگونه؟ اگر جواب مثبت است، این تفاوت باعث تبعیض نیست؟

در این جا یک اشتباه در نوشتن کرده‌ام. اینجا به جای «اگر جواب مثبت است»، باید نوشته می‌شد: «اگر جواب منفی است». انسانی که در این جهان – نه ورای این جهان، نه در عالم ذر، نه در خلقت اول، بلکه در همین نشئه‌ای که وارد این جهان شده است – اگر ورود همه انسان‌ها به این عالم مثل هم باشد، یعنی وقتی می‌آیند، همه یک وجود باشند؛ من، اولیای الهی، معصومان و دیگران، همه ورودمان به این جهان یک شکل داشته باشد، ظاهر بدنمان یکی باشد، حالا آیا باید همه مختصات هم یکی باشد؟

اگر باید همه مختصات یکی باشد و جواب مثبت باشد، یک سری سؤال‌های دیگر پیش می‌آید که فعلاً وارد آن‌ها نمی‌شویم. اما پاسخ این مکتب و این دیدگاه این است که نه، یکی نیست با هم متفاوت است. در روایات نیز بارها به این تفاوت اشاره شده است. حالا این تفاوتی که وجود دارد، آیا باعث تبعیض می‌شود یا نه؟ دوم اینکه آیا این تفاوت‌ها ناشی از خود انسان‌هاست؟

نیازی نیست که ما در این جهان به صورت یکسان وارد شویم و این هیچ تبعیضی هم ایجاد نمی‌کند و موجب هیچ اشکالی هم نیست؛ زیرا اگر بپذیریم که وجود ما با این جهان تمام نمی‌شود، همان‌طور که با جسم ما هم تمام نمی‌شود، جسم ما روحی دارد، روح ما مرتبه‌ی بالاتری دارد و آن مرتبه نیز مرتبه‌ای بالاتر، و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. آن بخشی از وجود ما که در این نشئه قرار دارد، بخش بسیار کوچکی از وجود ماست. همان‌طور که با مختصات این جهانی بدن، جسم و وجود خودمان نمی‌توانیم اعمال، حرکات و زندگی‌مان را توجیه کنیم و می‌دانیم که چیزی ورای این‌ها نیز داریم، آن مرتبه ورای این هم دیگر محدود نیست و ما نمی‌توانیم هیچ نوع محدودیتی برای آن اثبات کنیم. بنابراین، وجود انسان یک وجود بی‌نهایت است. این وجود بی‌نهایت که انسان دارد و ورای این عالم نیز هست، می‌تواند در عالم خودش هم انتخاب داشته باشد، عمل داشته باشد و کار داشته باشد. حتی ممکن است بسیاری از زحمات‌ها را در آن عالم کشیده باشد. در بعضی از روایات نیز اشاراتی در این زمینه وجود دارد؛ مثلاً

اینکه بعضی از معصومین (ع) یا پیامبر (ص) اسلام، چه مقدار قبل از این عالم صبر کردند تا مراحلشان طی شود. حالا ممکن است ما دقیقاً متوجه نشویم که این مطلب به چه معناست، اما اینکه انسان قبل از این عالم بتواند عمل، نتیجه و آثار داشته باشد، هیچ مشکلی ندارد و کاملاً قابل قبول است.

دلیل آن هم این است که این بخشی از ما که در این عالم قرار دارد، بخش بسیار کوچکی از یک وجود نامتناهی است. بقیه‌ی اجزا و مراتب بالاتر وجود انسان نیز زندگی خاص خودشان را دارند، به خصوص با توجه به اینکه این «قبلیت»، قبلیت زمانی نیست.

۴. آیا معارف انسان همیشه منشأی مانند تجربه زیسته، القای بیرونی، مواجهه، یا هر امر دیگری از این نوع دارد؟

این هم یکی دیگر از باورهایی است که ناخودآگاه از عادت‌های ما و از زندگی متداول ما به درک و باور ما سرایت می‌کند و یک باور نادرست را ایجاد می‌کند. آن باور این است که هر چیزی را که درباره آن معرفت، باور، توهم یا تصویری داریم، یا هر علمی – درست یا غلط – نسبت به آن پیدا کرده‌ایم، آیا همیشه از یک تجربه‌ی زیسته، یک مواجهه یا یک برخورد ناشی می‌شود؟ آیا حتماً باید چیزی باشد که با آن مواجه شویم تا این شناخت شکل بگیرد، یا ممکن است هیچ کدام از این‌ها هم نباشد؟ یعنی آیا قبل از خلق این عالم هم می‌توانم معرفت یا باوری داشته باشم؟ هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوانم. این صرفاً عادت ماست. فرض کنید – حالا از خودم مثال بزنیم – این سؤال‌هایی که دوستان می‌فرستند، برای من بهترین هدیه است. من همیشه به دوستان گفته‌ام که دوست ندارم هدیه‌ای با ارزش مالی برای من بیاورند و دوستان هم این را می‌دانند. اگر هم احياناً بعضی‌ها این کار را بکنند، به آن‌ها می‌گویم دیگر این کار را انجام ندهند.

بالاترین هدیه برای من این است که شما روی مطلبی که من می‌گویم عمیق شوید و برای من سؤال ایجاد کنید؛ مثل همین سؤال‌هایی که الآن رسیده است، یا سؤال‌هایی که ابتدای متن گفتم، یا سؤال‌هایی

که در «گفتگوی سوگواران» دوستان، آقای ابراهیمی و بعضی از دوستان دیگر زحمت کشیدند و مطرح کردند که واقعاً سؤال‌های ارزشمندی هستند.

این بهترین هدیه است. حالا من از طریق همین مواجهه‌ی با این مطالب، شروع می‌کنم به به‌دست آوردن معارف جدید؛ از طریق درک کردن، فکر کردن، تفکر کردن و عمیق شدن.

حالا اگر هیچ‌کدام از این‌ها نباشد، مثلاً وقتی چنین سؤال‌هایی مطرح نشود، انگار مطالب در ذهن من خشک می‌شوند. این عادت انسان است. انسان دنبال دیالوگ و مواجهه است؛ کلاس می‌رود، کتاب می‌خواند، مستند می‌بیند، پادکست گوش می‌دهد و انواع این کارها را انجام می‌دهد. این مواجهه‌ها، یا حتی دعوا، بحث و گفت‌وگو، باعث می‌شوند ذهن انسان **فعال** شود. اصلاً انسان وقتی در این عالم زندگی می‌کند، مدام مطالب جدید به ذهنش اضافه می‌شود. اگر این‌گونه نباشد، دیگر نمی‌شود. کسی که در این زندان باشد، ذهنش فعال نمی‌شود، مگر با همان بافته‌های قبلی که مدام دور خودشان می‌چرخند. حالا انسانی که در این جهان نیست، معارفش از کجاست؟

این تصور نادرست، و حتی بسیار نادرست، در ذهن انسان شکل می‌گیرد. مواجهه‌ای که باعث باورهای جدید و اندیشه‌های جدید می‌شود، مربوط به این عالم است؛ اما ذات انسان با شناخت همراه است و **مواجهه‌ی انسان با حقایق، مواجهه‌ای وجودی است.**

به محض اینکه انسان وجود پیدا می‌کند – وجودی که ورای این جهان نیز می‌تواند باشد – همین وجود، خودِ مواجهه است؛ مواجهه‌ای وجودی. مثل خودِ من. من که هستم، خودم هم با خودم هستم. خودِ من با خودِ من برخورد دارد و این برخورد، برخوردی بی‌نهایت است. بنابراین، معارف لزوماً نیازی به این تجربه‌های این جهانی ندارند. البته این موضوع بحث بسیار گسترده‌ای دارد و همان‌طور که گفتم، «قبل از این عالم» هیچ‌گاه به معنای زمانی نیست. قبل از این عالم، مثل روح من نسبت به جسم من است؛ مثل مرتبه‌ای از وجود که قبل از روح من قرار دارد؛ مثل مرتبه‌ای پیش از وجود، به معنای وجود فلسفی، که

آن هم جایگاه خاص خودش را دارد و همین طور مراتب بالاتر می رود تا بی نهایت. این «قبل»ها، قبل زمانی نیستند؛ زمان متعلق به همین عالم است.

۵. آیا معارف انسان به توحیدی و غیرتوحیدی تقسیم می شود؟ اگر جواب منفی است، پس تفاوت انسان ها و معارف آن ها در چیست؟

این سؤال بیشتر در جایی معنا پیدا می کند و مسئله ایجاد می کند که ما عالمی ورای این عالم را در نظر بگیریم. البته در همین عالم هم به همین صورت است، منتها توصیف آن در آن عالم کمی دشوارتر است. در عالمی ورای این عالم، ما اصلاً معرفت غیرتوحیدی نداریم؛ چون معرفت، غیرتوحیدی نمی شود. معرفت یعنی حقیقت، و معرفت همواره توحیدی است.

حالا سؤال این است که در عالمی که ورای این عالم است، در این نشئه نیست و مثلاً در عالم ذر یا هر عالم دیگری قرار دارد، تفاوت دو وجودی که شناخت ها و معارفشان با هم متفاوت است، در چیست؟

تفاوت آن ها لازم نیست در این باشد که یکی باور غلطی داشته باشد. ممکن است یکی معرفتش کامل تر، برتر و ظرف وجودی اش عظیم تر باشد و چیزهایی را درک کند که دیگری درک نمی کند. به علاوه، توجه او به یک امر، باعث انحرافش می شود؛ اما این توجه، توجه غلطی نیست، بلکه برداشت اوست که دچار اشکال می شود. این برداشت هم به چه معناست؟ درست مثل شیطان. شیطان وقتی می گوید: «مرا از آتش خلق کردی»، حرف غلطی نمی زند؛ واقعاً از آتش خلق شده است. وقتی می گوید: «او را از خاک خلق کردی»، این هم درست است؛ آدم از خاک خلق شده است.

پس اشکال در چیست؟ اشکال در این است که تمرکز توجه شیطان بر خودش است. او یک امر توحیدی و واقعی را منحصر در خودش می کند و واقعیت دیگری را نمی بیند؛ نه اینکه

واقعیت غلطی ببیند. او می‌گوید: «من»، و بر همین «من» می‌ایستد و امری را که در کنار این «من» وجود دارد، نمی‌بیند.

شیطان در آن مرحله و در زمانی که دچار این انحراف می‌شود، مراتبی از خودش را می‌بیند و آن مراتب هم درست هستند؛ همه این‌ها توحید است و هیچ کدام امر باطلی نیست. خود این حقیقت، حقیقت است، اما همه حقیقت نیست.

او موجودی است با مراتب بلند. شش هزار سال عبادت کرده است. این عبادت‌ها باعث شده مراتبی از «من» خودش را ببیند، اما مرتبه بالاتری از همان «من» را که ورای آن است و به عالم توحیدی‌تر و به آن عالم وحدتی که با خداوند وحدت پیدا می‌کند نزدیک‌تر است، نمی‌بیند.

همین انحصار توجه، باعث تفاوت او می‌شود. او در همان مرتبه متوقف می‌شود و دیگر مراتب بعدی را نمی‌بیند. در اینجا هیچ امر غلطی وجود ندارد.

این درست برعکس چیزی است که ما در این عالم تصور می‌کنیم. در این عالم هم همین‌طور است. نگاه غلط، نگاهی است که بخشی از حقیقت را دیده و همان بخش از حقیقت، مانع دیدن حقیقت‌های بیشتر شده است. **در واقع، مسئله «ندیدن» بخش‌های دیگر حقیقت است، نه «دیدن» امر غلط؛ زیرا از حیث فلسفی، دیدن غلط اساساً مفهوم ندارد.**

حالا این چگونه ممکن است؟ این هم دوباره از همان چیزهایی است که می‌خواهم فعلاً به صورت یک سؤال در ذهن شما باقی بماند تا بعداً به سراغش برویم.

۶. آیا انسان، یا هر موجود صاحب شناخت، در مواجهه با یک امر ثابت، می‌تواند دو نوع معرفت، انتخاب و نتیجه داشته باشد؟ اگر جواب مثبت است، این اختلاف ناشی از چیست؟

سؤال این است که فرض کنید من الآن یک شیء را می بینم؛ مثلاً این وسیله، یا یک فلش، یا یک باغ، یا حقیقتی در عالم، یا فرض کنید در عالم ذر هستم و آن خورشید حقیقت الهی را می بینم.

آیا می توانم نسبت به این امر واحد، دو نوع معرفت داشته باشم؟

من یک نفر هستم و یک شیء هم روبه روی من قرار دارد. یا آن را می بینم یا نمی بینم. اگر چشم هایم را ببندم، اصلاً این فلش را نمی بینم؛ اما اگر ببینم، طبیعتاً همان فلش را می بینم. در نتیجه، بر اساس این معرفت، یک انتخاب هم دارم و نتیجه هم یکی خواهد بود.

اما آیا ممکن است از همان ابتدا، برداشت انسان از این شیء واحد متفاوت باشد؟

قبلاً گفتیم که انتخاب می تواند متفاوت باشد. آیا برداشت و درک هم می تواند متفاوت باشد؟ بله، می تواند. چگونه ممکن است؟ ناشی از چیست؟ ناشی از میزان توجه انسان، زاویه توجه و ظرفیت توجه اوست. من یک باغ را می بینم. دو نفر وارد همان باغ می شوند؛ یکی توجه می کند و دیگری توجه نمی کند. یکی در عمق آن فرو می رود و دیگری فرو نمی رود.

حالا این تفاوت ناشی از چیست؟

بخشی از آن ناشی از انتخاب های قبلی، شخصیت انسان و ذوق اوست؛ اما در سؤال اول عرض کردیم که این ها در نهایت تا حد زیادی به خود فرد بازمی گردد و هرچه انسان به مراتب بالاتری برسد، نقش خود فرد بیشتر می شود. بنابراین، در عالم ذر هم وقتی انسان بدون هیچ مانع، بدون هیچ زندان و با شفافیت کامل، با حقیقتی مواجه می شود که مانند خورشید می درخشد، دلیلی ندارد که توجه همه افراد به آن خورشید حقیقت یکسان باشد. یکی بیشتر توجه می کند، یکی کمتر؛ یکی محو در آن می شود و دیگری نمی شود. همه این ها با هم قابل جمع است؛ یک انسان و یک حقیقت، بدون اینکه حتی در این زندان باشد، در حالی که همه چیز شفاف، روشن و واضح است.

با این حال، توجه انسان‌ها در اختیار خودشان است. وقتی توجه‌ها متفاوت شد، آن وقت انسان دو نوع معرفت پیدا می‌کند. حالا سؤال این است که مگر ذات بی‌نهایت انسان رها نیست؟ آیا این ذات بی‌نهایت، درکش کامل نیست؟ نگاهی همه‌جانبه نیست؟

حقیقت این است که نگاه می‌تواند کامل باشد، اما اینکه نگاه بکند یا نکند، دست خود انسان است. آن انسانی که در آن جا توجه پیدا می‌کند، آن انسانی که چشمش را باز می‌کند، این باز کردن چشم، دست خود اوست. می‌تواند نگاهی بی‌نهایت، توجهی کامل، درکی کامل و انتخابی کامل داشته باشد. اگر این کار را کرد، می‌شود پیامبر اعظم (ص). یک ذره کمتر، می‌شود مثلاً سلمان فارسی. باز هم کمتر، مرتبه‌ای پایین‌تر. این دست خود اوست.

اینکه ما فکر کنیم تفاوت ما صرفاً در اثر تفاوت‌های بیرونی است، تا حدی درست است؛ یعنی تفاوت‌های بیرونی در اثر موانعی که وجود دارد، مؤثرند. اما این موانع ناشی از چیست؟ ناشی از انتخاب قبلی. انتخاب قبلی ناشی از چیست؟ همین‌طور انتخاب قبلی قبلی قبلی، تا در نهایت به چه می‌رسد؟ به خود انسان؛ به همان اولین نگاهی که انسان می‌کند و آن نگاه اولیه در انسان‌ها متفاوت است.

در عالم ذر، همه‌ی انسان‌ها وارد یک فضای بی‌نهایت می‌شوند. البته این تعبیری که به کار می‌برم، با الفاظ این جهانی است و همین‌ها هم نقص و اشکال دارد، اما چاره‌ای جز استفاده از این الفاظ نداریم.

انسان‌ها وارد یک جهان بی‌کران و بی‌نهایت می‌شوند که هیچ چیزی مانع آن‌ها نیست. در برابرشان نیز افقی بی‌نهایت قرار دارد؛ خورشیدی که می‌درخشد؛ خورشید ذات احدیت. البته خود ذات قابل درک نیست، زیرا وجود ما محدود است. آن مقداری که در توجه ما به آن حقیقت ممکن است – و خود «توجه» هم باز تعبیری این جهانی است و عبارت دیگری برای بیان آن نداریم – این توجه، دست خود ماست؛ اینکه کم باشد یا زیاد.

این تفاوت ابتدایی همه انسان‌ها در انتخاب عالم ذر است؛ البته این تعبیر هم ضعیف است، یادتان نرود.

در نتیجه، در مواجهه با یک امر ثابت، معرفت، انتخاب و نتیجه انسان‌ها با هم متفاوت می‌شود و این‌ها منشأ تفاوت‌های بعدی خواهند شد.

۷. تفاوت در انتخاب، مثلاً در عالم ذر، باید به تفاوت در نفی و اثبات بازگردد؟ اگر جواب منفی است، پس چه تفاوت‌های دیگری می‌تواند وجود داشته باشد؟

یکی از این تفاوت‌ها را توضیح دادم، اما به طور کلی، تفاوت‌هایی که ما در این عالم داریم، بر پایه نفی و اثبات و هزاران نوع تکرار دیگر شکل می‌گیرند. اما در عالمی که **وحدت** بیشتری حاکم است، لازم نیست تفاوت‌ها از این جنس باشند؛ یعنی لازم نیست یکی حقیقت را ببیند و دیگری نبیند.

ممکن است هر دو حقیقت را ببینند، اما یکی کمتر ببیند و دیگری بیشتر؛ یکی عمیق‌تر ببیند، با تمام وجود انتخاب کند، و دیگری این‌گونه نباشد؛ یا مراتب این توجه، کمتر و کمتر شود.

اتفاقاً تفاوت‌های اصلی همین‌جاست. آن تفاوت بنیادینی که در وجود انسان، همه چیز را می‌سازد؛ سرنوشت را می‌سازد و همه امور دیگر را شکل می‌دهد، از همین جا آغاز می‌شود.

همان مثالی را که درباره ورود انسان به یک بیابان زدیم و گفتیم شبیه انتخاب بنیادین انسان هنگام ورود به این جهان مادی است، در نظر بگیرید. در آن مثال، مسئله نفی و اثبات نیست. همه دارند این جهان را انتخاب می‌کنند، اما هر کسی تا یک حدی پیش می‌رود. هیچ‌کسی تا انتها نمی‌رود، مگر عده‌ای اندک که می‌گویند: «آن افق بی‌نهایت را می‌بینی؟» و همین‌طور به سمت آن حرکت می‌کنند.

بقیه چه می‌کنند؟ یکی نزدیک‌ترین راه را انتخاب می‌کند، یکی باغ را انتخاب می‌کند، یکی می‌گوید: «روستای آن طرف را می‌خواهم بروم و مردمش را بشناسم و با آن‌ها ارتباط بگیرم.» یکی قله‌ای دورتر را انتخاب می‌کند، یکی بالاترین قله را.

این‌ها اصلاً نفی و اثبات نیست. عمق توجه افراد با هم متفاوت است. وسعتی که با آن نگاه می‌کنند، متفاوت است. میزان همتی که از همان نگاه اولیه در آن‌ها ایجاد می‌شود، متفاوت است.

آن نگاه اولیه، خودش همتی در انسان ایجاد می‌کند. مثلاً دو نفر را در نظر بگیرید که می‌خواهند به قله‌ای صعود کنند. فرض کنید دوستانی در باشگاه تصمیم می‌گیرند و سه یا چهار نفر می‌گویند: «فردا می‌رویم قله توچال». قله‌ی توچال را همه به یک شکل دیده‌اند. تصمیمشان هم یکی است. معرفتشان هم نسبت به آن مساوی است. همه چیز مساوی است، اما آیا همتشان هم مساوی است؟ نه.

همین همت، در همان انتخاب اولیه، در همان نگاه اولیه و بدون اینکه هیچ تفاوت بیرونی وجود داشته باشد، متفاوت است. یکی آن‌قدر همتش ضعیف است که صبح وقتی می‌خواهد بیدار شود، کمی خواب‌آلود می‌شود و می‌گوید: «حالا ولش کن».

یکی دیگر، همین که ساعت زنگ می‌زند یا کسی صدایش می‌کند، مثل فنر از جا می‌پرد.

یکی دیگر اصلاً نیازی به زنگ ندارد و لازم نیست کسی بیدارش کند؛ بلکه خودش از خواب بلند می‌شود. یکی از دوستان باشگاه – که شما هم او را می‌شناسید، ولی اسمش را نمی‌آورم – یک‌بار به منزل ما آمده بود. خودش تعریف می‌کرد که برای بیدار شدن، حتی برای نماز، از آن زنگ‌هایی استفاده می‌کند که به راحتی خاموش نمی‌شوند؛ یعنی ساعت موبایل زنگ می‌زند و برای خاموش شدنش باید مثلاً یک مسئله ریاضی را حل کند یا یک کار نسبتاً پیچیده انجام دهد. برای اینکه خوابش سنگین بود و به راحتی بیدار نمی‌شد و باید با سختی از خواب بلند می‌شد.

بعد خودش می‌گفت: «دو سه تا از این زنگ‌ها را می‌گذارم، بلند می‌شوم، همه را حل می‌کنم، بعد دوباره می‌گیرم می‌خوابم؛ آن‌قدر خواب‌آلودم!»

حالا همین شخص آمده بود خانه ما که مثلاً برای نماز شب یا سحر بیدار شود. در همین منزل، در همین ایوان خوابیده بود. من از پله‌ها که بالا آمدم، قبل از اینکه حتی صدایی بکنم – خیلی هم دقت کردم که هیچ صدایی ایجاد نشود – یک دفعه مثل فنر بلند شد و نشست.

با اینکه این شخص، با من که باید با بدبختی و کلنگ بیدارم کنند، تفاوت دارد، اما همان آدمی که خوابش این قدر سنگین است، در درونش یک شوق و اشتیاق برای بیدار شدن در سحر وجود دارد. حالا این جا آمده و با خودش می‌گوید: «این منزل، همان منزلی است که علامه طباطبایی (ره) آمده، فلانی آمده... این وجود چیست؟ این، همان انتخاب‌کننده انسان است. وسعت نگاه، متأثر از عوامل بیرونی نیست؛ از خود انسان است. خود انسان است که گاهی گیر می‌کند و گاهی گیر نمی‌کند. البته عوامل بیرونی هم زیاد هستند، اما اصل مسئله به خود انسان بازمی‌گردد و این همان تفاوت انتخاب‌هاست.

۸. آیا نفاق در عالم ذر لازم است همین معنای نفاق در این عالم را داشته باشد؟ اگر جواب منفی است، چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟

نفاق در آن عالم، تا آنجایی که ما می‌فهمیم، اصلاً این معنایی را که در این عالم دارد، ندارد.

نفاق در این عالم، نفاق پیچیده‌ای است. فرد مراحمی را طی کرده، به اینجا رسیده، وارد این عالم تکثر شده، جزئیات برای او یکی یکی روشن شده و در عین حال، آن نفاق را ادامه داده است. مثلاً می‌گوییم منافق در صدر اسلام؛ او همه آن مراحل را طی کرده، به این عالم تکثر رسیده و اکنون به مرتبه‌ای رسیده که نزدیک به شقاوت است، یا لااقل در آن مسیر قرار دارد.

یا نفاق‌هایی که در خود ما وجود دارد؛ این‌ها لزوماً نفاق‌های شقاوت‌آمیز نیستند، بلکه نفاق‌های اخلاقی‌اند که حتی ممکن است با طی کردن مسیر نیز جمع شوند و اگر انسان مسیر را ادامه دهد، کم‌کم اصلاح می‌شوند.

اما نفاق در آن عالم، یعنی اینکه لوازم آن انتخابی را که انسان انجام داده است، در واقع ندارد؛ یعنی گمان می کند آن لوازم را دارد، در حالی که ندارد.

برای روشن شدن مطلب، یک مثال از همین عالم بزنم.

فرض کنید الان میان ایران و آمریکا جنگ شده است. من متقاضی می شوم که در گروهی حضور داشته باشم که باید جان فشانی کنند و در معرض شهادت هستند. داوطلب می شوم و می گویم: «من هم می خواهم در این گروه باشم.» قبول می کنند و وارد یک گروه ده نفره می شوم.

فرض کنید در آن گروه، یک فرد برجسته حضور دارد که واقعاً آماده‌ی شهادت است.

مصاحبه‌ی اخیر آقای عراقچی را اگر کسی دیده باشد، واقعاً شگفت زده می شود. آدم فکر می کرد فقط کسانی که پشت لانچر هستند، می توانند روحیه‌ی شهادت طلبی داشته باشند، اما ایشان گفتند که در تمام چهل روز جنگ، همه اعضای وزارت خارجه، معاونان و مسئولان، ساختمان وزارت خارجه را ترک نکردند؛ ساختمانی که بسیار مشخص است و طبیعتاً باید یکی از اولین اهداف موشک‌ها باشد.

البته در دفترهای معمولی خودشان نبودند و در بخش‌های زیرزمینی مستقر بودند، اما آنچه مهم است این است که ساختمان را ترک نکرده بودند. از آن هم عجیب تر اینکه ایشان گفتند همه موبایل‌ها روشن بود، چون تمام تماس‌های خارجی، از وزرای خارجه کشورهای منطقه گرفته تا سفارتخانه‌ها، فقط از طریق موبایل با ایشان برقرار می شد.

حالا شما تصور کنید: در یک جنگ چهل روزه که تقریباً هر روز یکی از شخصیت‌های مهم به شهادت می رسد، وزیر خارجه ایران که طبیعتاً یکی از نخستین اهداف حمله است، تمام این مدت در ساختمان وزارت خارجه حضور دارد و موبایلش هم روشن است. واقعاً شاید کار این افراد، از کار بسیاری از رزمندگان هم سخت تر باشد.

حالا فرض کنید من هم می‌روم کنار ایشان. انتخاب هر دوی ما، انتخاب مثبتی است. من هم می‌گویم می‌خواهم همراه وزیر خارجه باشم. وقتی وارد می‌شوم، با خودم فکر می‌کنم: «اینجا حتماً تونل هست، پناهگاه هست، پانصد متر زیر زمین است.»

اما بعد می‌بینم ایشان می‌گویند: «ما حتی برای یک لحظه هم به تونل نرفتیم؛ تمام مدت همین جا بودیم» این چگونه اتفاق افتاده است؟

حالا به مثال بازگردیم؛ من یک انتخاب کرده بودم، اما این انتخاب بدون درک کافی از لوازم و تبعات آن بوده است. انکار نوعی نفاق در من وجود داشته است. این اولین مرتبه‌ی نفاق است؛ یعنی انتخابی کرده‌ام که مطلقاً نمی‌توانم به لوازم آن ملتزم باشم.

چون انتخاب همراهی با وزیر خارجه، لازمه‌اش این است که همان‌جا بمانی، اما من اصلاً اهلش نیستم. اصلاً به این موضوع توجه نکرده بودم و حتی درباره‌اش فکر هم نکرده بودم. فقط چون به من گفتند: «می‌خواهی جان فشانی کنی؟» بلافاصله گفتم: «بله.» بدون اینکه اصلاً فکر کنم این انتخاب چه اقتضائاتی دارد.

در عالم ذر هم همین‌گونه است. انسان آن خورشید حقیقت را می‌بیند و می‌گوید: «حقیقت روشن است.» اما وجود او و انتخاب او، آمادگی لازم برای لوازم آن انتخاب را ندارد.

همان‌طور که همت انسان‌ها می‌تواند متفاوت باشد، همان‌طور که سه نفر شب در باشگاه نشسته‌اند و دارند با هم صحبت می‌کنند و می‌خندند و می‌گویند: «فردا برویم قله‌ی توچال.» هر سه هم می‌گویند: «بله.» همان‌طور که همت این‌ها با هم مساوی نیست، یکی از آن‌ها اصلاً همت رفتن از این‌جا تا سر کوچه، یا از باشگاه تا سر کوچه را هم ندارد. در واقع، این یک نوع نفاق خفیف است؛ کمترین مرتبه‌ی نفاق. این نفاق نه گناه است، نه خطاست و نه چیز دیگری؛ بلکه اعلام چیزی است که فرد اصلاً همت، صلاحیت و انتخاب واقعی آن را ندارد.

در عالم ذر هم به همین صورت است. آنجا فرد یک «بله» می گوید، اما بعد به او می گویند: «حالا که بله فرمودید، بفرمایید؛ این هم تبعاتش.» می گوید: «من تبعاتش را ندارم؛ اصلاً نمی خواهم. اصلاً چنین چیزی نیست.»

به او می گویند: «خودت گفتی.»

می گوید: «حالا گفتم که گفتم شما چرا باور کردید!»

نه اینکه آن موقع دروغ گفته باشد، یا نفاق به این معنا باشد که می دانسته نمی خواهد و برای منفعتی ظاهرسازی کرده است. نه؛ آن موقع هم حقیقتاً گفته است. فقط چون کنار دوستانش نشسته بودند، حال خوبی داشتند و گفت: «برویم تو چال.»

یا مثلاً من گفتم: «می خواهم فقط با آقای عراقچی باشم.» اصلاً به ادامه اش فکر نکرده بودم. راست هم گفته بودم؛ واقعاً هم دوست داشتم و الآن هم دوست دارم. اما چگونه دوست داشتم؟ آن آقای عراقچی ای که در تلویزیون دیده بودم؛ خوش پوش، در یک جای مرتب نشسته، پشت یک میز قدیمی و زیبا، چای هم در استکان کمرباریک برایش می آورند. من آن آقای عراقچی را دوست داشتم.

اما حواسم نبود که ادامه اش چیست؛ ادامه اش این است که ممکن است چهل روز، هر لحظه، موشکی بالای سرت فرود بیاید و در جایی باشی که هر لحظه احتمال شهادت وجود داشته باشد.

انسان هم بعد از عالم ذر وارد این عالم می شود. به او می گویند: «حالا آن چیزی که گفتی، بسم الله.»

آن وقت همان روایات معنا پیدا می کند که می فرمایند: «آن نفاقی که پنهان کرده بودند، اینجا آشکار می شود.» بنابراین، نفاقی که در آن عالم مطرح است، باید شبیه همین مثال در نظر گرفته شود.

- بله.

۹. آیا انتخاب ابتدایی انسان نسبت به یک هدف بلند، شرط کافی برای رسیدن به آن است؟

همین الآن توضیح دادم. انتخاب ابتدایی باید با همت همراه باشد. حالا چگونه همت پیدا کنیم؟ چرا همت نمی‌کنیم؟ چگونه همت پیدا می‌شود؟ هیچ؛ این دیگر دست خود انسان است.

همیشه وقتی می‌گوییم: «چرا همت نمی‌کنم؟» دنبال چه هستیم؟ دنبال این هستیم که یک نفر بگوید دلیلش چیست، یا مثلاً آمپولی وجود دارد که بزنند و درست شویم. می‌گوییم: «مرض من چیست؟ یک آمپول بزنید درست بشوم.» نه؛ هیچ. همت را خود انسان باید انتخاب کند.

من با دوستی که کنارم نشسته و می‌گوید: «می‌خواهم بروم توچال»، چه فرقی دارم؟ همین دو هفته پیش، مثلاً علی تصمیم گرفت برای صعود به یک قله‌ی سخت برنامه‌ریزی کند و با قدرت هم رفت؛ تنها رفت و هیچ کسی هم همراهش نبود. فرق او با کسی که نرفت چیست؟ هیچ؛ تصمیم گرفت و رفت.

همیشه ما می‌خواهیم مسئله را به عوامل بیرونی، یا حتی به عوامل درونی‌ای برگردانیم که نیاز به همت سنگین نداشته باشند؛ یا به چیزی که بتوان با یک عامل بیرونی اصلاحش کرد. مثلاً یک رفیق، یک آمپول، یک کپسول یا یک دستورالعمل به من بدهند تا همتم زیاد شود.

در حالی که هیچ دستورالعملی برای ایجاد همتِ سنگین وجود ندارد.

می‌شود مقدماتی را فراهم کرد، اما همت دست خود انسان است. آن انتخاب ابتداییِ انسان است.

انتخاب ابتدایی انسان هیچ وقت شرط کافی برای رسیدن به یک هدف نیست.

همه گفتند: «قالوا بلی.» همه گفتند: «بله.»

الآن هم اگر از هر کدام از ما پرسند: «می‌خواهی جای آقای قاضی باشی؟»

می‌گوییم: «بله، حتماً.»

«می‌خواهی جای سلمان فارسی باشی؟»

می‌گوییم: «بله، حتماً.»

واقعاً هم می‌خواهیم. اما چگونه می‌خواهیم؟ به گونه‌ای که انگار آن زحمت‌ها، سختی‌ها و لوازم آن مسیر لازم نباشد.

۱۰. آیا شقاوت باید از ابتدا، قبل از این عالم، انتخاب شود؟ اگر جواب منفی است، چه انتخاب ابتدایی شرط آن است؟

شقاوت هیچ‌وقت قبل از این عالم انتخاب نمی‌شود، بلکه انتخاب انسان می‌تواند مرتبه به مرتبه شکل بگیرد. تا آن مقداری که ما می‌فهمیم، همان مثالی را که الآن درباره همراهی من با وزیر خارجه در یک شرایط سخت زدم، در نظر بگیرید. من یک‌بار انتخاب می‌کنم که همراه او باشم، اما بعد که نمی‌توانم، یا آبروریزی می‌شود، یا همه می‌فهمند که شاید ترسو هستم.

همه می‌گویند: «این همان کسی بود که این همه حرف می‌زد، نهج‌البلاغه می‌خواند، اما حالا یک نفر که اصلاً این حرف‌ها را هم نزده، از او شجاع‌تر است.» یا فرض کنید من از آن آدم‌های تندرو بوده‌ام که به ماشین او سنگ زده‌ام و گفته‌ام: «این سازشکار است.» حالا بینم چه می‌شود؟

آبرویم در حال از بین رفتن است. اصلاً افتضاح می‌شود. یک عده دشمن هم منتظرند که مرا رسوا کنند و بگویند: «این همان کسی بود که سنگ می‌زد؛ همان کسی که آن حرف‌ها را می‌زد؛ همان که پرچم دستش می‌گرفت و شعار می‌داد...»

حالا در اینجا دوباره در معرض یک انتخاب سخت‌تر قرار می‌گیرم. آیا بگویم: «هرچه شد، شد. حالا آمده‌ام و می‌خواهم برگردم.» یا بگویم: «آقا، ولش کنید. من می‌خواهم از این ساختمان بیرون بروم، می‌روم سرِ کار و زندگی خودم، دوباره همان پرچم را هم می‌گردانم و همان شعارها را می‌دهم؛ یا اینکه اصلاً قدرت این انتخاب را ندارم.

دوباره همت بیشتری می‌خواهد. همت اینکه من پای موشک بایستم، آنجا کمتر از این است و انتخاب آنجا و زیر موشک بودن، راحت‌تر از این است که من بپذیرم آن بد و بیراهی که به وزیر خارجه گفتم،

دروغ گفتم و حقیقت را ندارم؛ او از من شجاع تر است. این را اعلام کنم. این خیلی سخت تر است. این سختی را گاهی می پذیرم و انتخاب می کنم. یک همت سنگین تری، همان همت اولی که نداشتم، یک همت بالاتری می آید و جبران می کنم.

یک موقعی برای اینکه آن را جبران بکنم، چون آن همت را ندارم، یک کار سخت تر می کنم. می گویم: «من رفتم آنجا، دیدم که این داشت سازشکاری می کرد.» برای اینکه توجیه کنم چرا من در رفتم.

آن وقت، وقتی به این مرحله می رسد، یک قدم به شقاوت نزدیک می شوم؛ یعنی علاوه بر آن عدم همتی که داشتم و فراری که کردم و آن عدم سعادت که بوده، تا حالا سعادت همراهی با آدم های شهادت طلب را نداشتم، اینجا می آیم یک درجه از عدم سعادت می گذرم؛ یک درجه رذالت همراه خودم می آورم. یک دروغی می گویم تا آبرویم نرود.

بعد از این دوباره ممکن است در معرض یک چیز دیگر قرار بگیرم. یک نفری پیدا بشود و بگوید: «من خودم دیدم که داشتی آنجا می ترسیدی.» و من دوباره در معرض یک دوراهی سنگین تر قرار می گیرم. یا باید حرفش را بپذیرم و مسئله را تمام کنم، که همتش از آن دو همت قبلی سخت تر است. اگر داشتم که حل است؛ اگر نداشتم، نمی توانم که در بروم.

اولش می توانستم اصلاً نروم؛ الان چه؟ الان یک دوراهی است. یا یک همت بلندتر از آن دو همت باید داشته باشم یا باید این جا یک دروغ بدتر بگویم، یک تهمت بزنم، یک چیزی بگویم که هم یک حرف نادرستی در مورد وزیر خارجه به کار ببرم، هم در مورد این آقای که دارد شهادت می دهد و من دارم دروغ می گویم، بگویم: «من دیدم که این اتفاقاً آنجا داشت پول می دزدید؛ خودم با چشم های خودم دیدم.» این می خواهد این طوری توجیهش کند.

دوباره اینجا از رذالت یک کمی می گذرد؛ رذالت بیشتری می شود، پست تر می شوم.

دوباره، همان‌طور که گفتم، جهان یک انتخاب دیگر، یک دوراهی دیگر، پیش روی من قرار می‌دهد. یک شخص سومی می‌آید؛ فرض کنید آدمی که همه می‌دانند نه پول کسی را خورده، نه ترسو است و نه اهل این حرف‌هاست؛ مثلاً یک روحانی که همان‌جا پرچم می‌گرداند. شب می‌آید و به من می‌گوید: «بیخود داری این حرف‌ها را می‌زنی. من این آدم را می‌شناسم.» خلاصه، به یک شکلی حقیقت را به من یادآوری می‌کند.

من در شرایطی قرار می‌گیرم که این دوراهی از همه دوراهی‌های قبلی سخت‌تر است. یک طرفش این است که باید همتی بسیار سنگین به خرج بدهم؛ همتی که از همه همت‌های قبلی سخت‌تر و سنگین‌تر است. باید بپذیرم که اشتباه کردم. بگویم: «اشتباه کردم.» یا حتی بگویم: «دروغ گفتم.» اگر این را بگویم، همه آن آلودگی‌ها پاک می‌شود و من از اول هم پاک‌تر می‌شوم؛ حتی از وزیر خارجه هم جلو می‌زنم، چون این همت، از همت اولیه هم سخت‌تر است؛ از همت آقای عراقچی هم سخت‌تر است.

این یعنی بعد از همه آن اتفاقات، دست‌هایم را بالا ببرم و بگویم: «اشتباه کردم.» این کار خیلی سخت است. اما اگر این کار را بکنم، می‌شوم مثل فضیل عیاض؛ البته در حد خودم.

طرف مقابلش این است که یک کار سخت‌تر انجام بدهم. مثلاً چه کار کنم؟ بروم همان روحانی را تهدید کنم و بگویم: «یا ساکت می‌شوی، یا تیر می‌زنم توی پایت.»

اگر این کار را بکنم، **اولین مراحل شقاوت من آغاز می‌شود**. دوباره جهان یک انتخاب دیگر، یک انتخاب سخت‌تر، پیش روی من قرار می‌دهد؛ انتخابی که این بار یا باید همه این‌ها را بپذیرم و با یک همت بسیار سنگین حقیقت را قبول کنم، یا یک قدم دیگر بردارم و یک نفر را بکشم. این، در واقع، اولین مرحله‌ی قتل است؛ مرحله‌ای که دیگر بازگشت از آن به این راحتی نیست.

همین‌طور ادامه پیدا می‌کند؛ و انسان قدم‌به‌قدم پیش می‌رود... بنابراین شقاوت همیشه این نمی‌شود که من از اول بپذیرم شرم؛ من بپذیرم که می‌خواهم دروغگو بشوم. هیچ‌کسی این‌طوری نمی‌پذیرد، ولی انسان انتخاب‌هایی می‌کند که مرتبه‌مرتبه به آن‌جا می‌رسد.